

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس

سید محمد حسن حسینی طہرانے



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ  
وَأَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث راجع به لزوم ذکر برای حرکت انسان و سالک به سوی مبادی کمالیه بود. دو مسأله را در مجلس گذشته خدمت رفقا عرض کردم. مطلب اول اینکه این کیفیتی که ما مشاهده می‌کنیم در اذکار و اوراد الهی به صورت عددیه، آیا این مستندی دارد یا اینکه یک مسأله من‌دراری است؟ مطلب دوم اینکه آیا این اذکار و اوراد برای همه شخص و همه کس در همه مراتب ضروری است یا برای افراد مبتدی و به عنوان یک حرکت اولیه برای افراد مطرح است؟ اما آنهایی که دارای مراتبی هستند ممکن است که از اینها بی‌نیاز باشند و روی چه حساب و به چه عنوان امام صادق علیه‌السلام، ایشان می‌فرمایند که: من در شبانه روز

اورادی دارم، اذکاری دارم و شما با این ارتباط و آمد و رفت مرا مانع مشو؟ راجع به آن مسأله اولی خدمت دوستان عرض شد همانطوری که انسان برای وارد شدن در یک مسأله‌ای از مسائل و یک مهنه و شغلی و فراگرفتن علمی و اختبار در یک مسأله‌ای احتیاج به تدرّب و احتیاج به ممارست دارد و بدون ممارست و پی‌گیری آن مسأله و آن اختبار و آن حذاقت در آن فنّ برای انسان حاصل نمی‌شود، همینطور در مسائل سلوکی و صعود به مراتب عُلیا و رفع حجب ظلمانی و نورانی، انسان احتیاج به ممارست و مراقبت و پی‌گیری قضیه دارد، به نحوی که اگر این مسأله و پی‌گیری را جدا کند این حرکت متوقّف می‌شود و هیچ برو برگرد هم ندارد در این مسأله. به نحو اجمال این مسأله را امروز خدمتتان عرض می‌کنیم تا اینکه به نحو تفصیل در فقرات آتیّه حدیث شریف عنوان بصری به این مطلب برسیم. شکّی نیست که نفس انسان، این نفس هیولانی و نفس مستعدّ است. این نفس، نفس مستعدّ است، آمادگی دارد برای اینکه انسان او را به هر کیفیت و به هر طریقی که مایل است دربیورد و در این حرکت نفسانی باید شرائط رسیدن به این اهداف را انسان برای نفس فراهم کند و از آنچه که موجب تخطّی و انحراف از آن مسیر است انسان روی گردان بشود و الاّ هیچ نتیجه‌ای بر این سیر و بر این سلوک نخواهد بود.

عرض شد خدمتتان که یک روز مرحوم آقا دوستان خودشان را جمع کردند در مشهد مقدّس و به عنوان اتمام حجّت و اخطار نسبت به حرکت و اعمال و افعال و کیفیت سلوک رفقاییشان فرمودند که: بدانید! و من به شما این مطلب را گفتم خیال نکنید به صرف اینکه اسم سالک را بر خود گذاشتید مسأله تمام است. خداوند متعال با کسی قوم و خویشی ندارد و با کسی رودربایستی ندارد. اگر شخصی در مقام عمل بیاید و قدم صدق بردارد نتیجه این قدم صدق

را خواهد دید و الاً به صرف تَعَنُّونَ به عنوان سلوک و حرکت به سوی مبادی عالیه، به این صرف برای انسان ما حاصلی پیدا نمی‌شود. مطلبی بود که مدت‌ها پیش این مطلب را من نوشته بودم و می‌خواستم این را برای دوستان نقل کنم. در نامه‌ای که مرحوم آیت الله شیخ محمد جواد انصاری برای یکی از تلامذه خود و رفقای خودشان می‌نویسند راجع به مراقبت و استعداد شرائطی که مُعَدَّ برای حرکت سالک است، مطلبی را یادآور می‌شوند. بعد از آن روایتی را از موسی بن جعفر علیه‌السلام به عنوان اختصار نقل می‌کنند تا برویم سر آن مطلبی که مدّ نظر است. چیزهایی که ملالت آور است، بعد از ترک هواهای ممنوعه شرعیه، آن هواهایی که آنها محرمند و حرمت آنها محرز است و مانند رسیدن به امیال و آرزوهای نفسانی که شرعاً نسبت به هر کسی شارع، مردم را بر حذر داشته عبارت است از کثرت طعام، زیاد غذا خوردن، کثرت کلام، زیاد صحبت کردن و کثرت مجالست با اهل غفلت. کثرت طعام، ما زیاد داریم راجع به آن روایاتی و اتفاقاً در همین حدیث شریف عنوان بصری راجع به این مسأله هم صحبت خواهد شد. کثرت کلام هم همینطور، انسان زیاد صحبت کند. بعضی‌ها دیدید وقتی که وارد یک مجلس می‌شوند اصلاً اگر بخواهند ساکت بنشینند، انگار ناراحتند. مثلاً فرض بکنید که می‌آیند وارد مجلس می‌شوند یا انسان منزل آنها می‌رود، انگار سکوت اصلاً یک نقطه ضعیفی، یک نقطه خَلْأیی حساب می‌شود انسان همینطور ساکت باشد.

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - که ما با ایشان زیاد ارتباط داشتیم و در مجالس ایشان خیلی شرکت می‌کردیم، تا شخصی از ایشان سؤال نمی‌کرد ایشان ابتداء به صحبت نمی‌کرد حتی اگر یک ساعت می‌گذشت همینطوری ایشان ساکت بود ولی بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر صحبت نکنند

انگار مجلس سپری نشده انگار همینطوری خلاً وجود دارد. صحبت کردن این یک اثری - اینطور خداوند قرار داده دیگر، اینها مسائل تکوینی است، مسائل اعتباری نیست که دستخوش تغییر و تغیر باشد - حتی صحبت کردن به کلام صحیح هم این موجب می‌شود که از آن متانت و رصانت انسان کم کند و سکوت این موجب می‌شود که آن حالت استعداد و آن حالت آمادگی در نفس و آن وزانی که نفس به خود گرفته به واسطه مراقبت، آن وزان حفظ بشود، آنچه را که انسان در این کیسه جمع آوری کرده بماند و این صحبت مثل سوراخی می‌ماند که شما در این کیسه وارد کنید، کم کم آن مواد در آن کیسه شروع می‌کند به ریختن، ولو صحبت، صحبت صحیح هم باشد، اگر به باطل باشد که دیگر واویلا، دیگر اصلاً قابل طرح نیست ولی همین صحبت کردن زیاد و بیخود و در مسائل لهو و در مسائل غیرضروری، این برای انسان خیلی خوشایند نیست و برای سالک. دیگر ایشان می‌فرمایند: کثرت مجالست با اهل غفلت.

اهل غفلت چه کسانی هستند؟ اهل غفلت کسانی هستند که هیچ هدفی را در زندگی و در عمر تعقیب نمی‌کنند و فقط با گذران شب و روز آنها عمر خود را به این کیفیت سپری می‌کنند، بدون اینکه یک هدف عقلایی و منطقی بدنال حرکات و سکانات آنها باشد. هر قدر انسان بتواند به تنهایی خو کند بهتر است، بخصوص که از میان جمع دور باشد که شرور نفوس خبیثه مثل سُمومات است. یعنی این ارتباط انسان با افراد، این خواهی نخواهی یک ردّ و بدل‌هایی را در اینجا صورت می‌دهد، انسان بخواهد یا نخواهد، بخواهد یا نخواهد. وقتی شما با یک نفر برخورد می‌کنید این در اختیار شما نیست که او در شما اثر نگذارد. ممکن است شما آب بریزید روی فرش و فرش خیس نشود؟ ممکن است؟ آب کارش خیس کردن است دیگر. ممکن است فرض کنید که شما دستتان را روی آتش

بگیرید و دست شما نسوزد، آتش کارش سوزندگی است، حالا هی شما هر چه به خودتان تلقین کنید نسوزد، این می‌سوزد، شما خیلی در اینجا تحمل داشته باشید بر این سوختن فغان و شیون نکنید، اما بالأخره کار این آتش سوزندگی است، این کارش را انجام می‌دهد. ارتباط با افرادی که اهل غفلت هستند این ارتباط انسان را به غفلت می‌آورد و آن حالت نورانیت و روحانیتی که به واسطه اعمال و به واسطه عباداتی که انجام داده، آن حالت را از بین می‌برد. البته راجع به این مطالب فعلاً به نحو اختصار عرض شد، انشالله در فقرات حدیث شریف اینها خواهد آمد و خصوصیات آن بیان خواهد شد. روایتی در اینجا از موسی بن جعفر علیهما السلام است در خطاب به هشام که حضرت می‌فرمایند: **الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ** علامه قُوَّةُ الْعَقْلِ «کسی که بر وحدت و تنهایی صبر کند، ملالت پیدا نکند، تحمل کند، کسی دور و برش نباشد، نباشد، کسی سراغش نمی‌آید، نیاید، این علامت چیست؟ این علامت این است که عقلش زیاد است.» آن کسی که عقلش کم است هی به دنبال این است که دنبال این برود، دنبال آن برود، این را ببیند، آن را ببیند، تلفن به این بزند، تلفن به آن. آقا! بشین راحت در خانه سرجایت، چکار داری؟ آمدند سراغت، آمدند، نیامدند، نیامدند. مگر دنبال چی انسان می‌گردد؟ آدم یک حالی را می‌خواهد پیدا بکند که این حالش را حفظ کند، کسی که سراغ انسان نیاید مگر از انسان کم می‌شود؟ سراغ آمدن یعنی چه؟ یعنی شما بیا ما با تو وقتمان را بگذرانیم، معنایش این است. خب کسی که با این نیت می‌آید، فردا هم می‌گذارد و می‌رود و می‌گوید می‌رویم وقتمان را با دیگری می‌گذرانیم. آن وقت بر یک همچنین کسی انسان می‌تواند دل ببندد؟ و بر یک همچنین فردی انسان می‌تواند اعتماد کند؟ اگر اعتماد کرد معلوم است عاقل نیست. هر کسی بین خود و بین خدای خود باید اینطور باشد. دریچه دل را به

روی هر کسی نگشاید و در این دل که جای پروردگار است غیر او را راه ندهد که فقط او برای ما می ماند، او می ماند، در این دنیا باشیم او با ماست، در قبر باشیم او با ماست، در قیامت، در برزخ، او با ماست و در آخرت هم او با ماست و جالب اینکه ذاتی با ماست و کسی با ماست - حالا اطلاق کس به عنوان ذات است - ذاتی با ماست که ما خیال می کنیم به عنوان یک رقیب و عتید و پاسبان و حارس و یک شخص با تفنگ روی سر ما ایستاده و یک همچین برداشتی از...، درحالی که آنچه را که ما در ارتباطات مجازی جستجو می کنیم و در ارتباطات اعتباری به دنبال او می گردیم که جلب محبت و وُدّ و انس باشد، به نحو مجاز، او به عین حقیقت داراست و ما از او غافلیم. در حدیث قدسی هست که: من به بنده مؤمنم از مادر به فرزند شیرخوارش مهربانتر است. آنوقت اینها را ما همه فراموش کردیم، دنبال این می گردیم با این گرم بگیریم، گرم باشد، مجلسمان گرم باشد، دور و برمان گرم باشد، احساس تنهایی نکنیم، هوایمان را داشته باشد، اینها چیست آقا؟! اینها چیست؟ این مسائل چیست؟ هوا را داشته باشند یعنی چه؟ یک وقتی به دردمان بخورد یعنی چه؟ اینها چیست؟ فکر دو روز دیگرمان را بکنیم، می گذارند ما را یک جایی، رویمان هم خاک می ریزند، یک فاتحه هم برایمان نمی خوانند، خیلی به ما احترام بگذارند تا سه روز یک مجلس می گیرند، و بعد هم یک آبی بیایند بریزند و تمام شد و رفت، تمام شد و رفت. بسته به آن کیفیتی که آن شخص مصیبت زده پیدا می کند. خداوند حتی در وجود فیزیکی بدن ما هم تغییر و تحولاتی ایجاد می کند، یک ماده ای در مغز مترشح می شود که آن ماده کم کم موجب نسیان می شود، آن ماده کم کم موجب می شود که این قضیه از ذهن بیرون برود و آن حالت حزنی که به واسطه ترشح ماده سی تی انتزش پیدا می شود، این ماده می آید و جایگزین می شود و بعد آن حالت حزن کم کم، کم کم



می‌رود و به یک حالت اعتدال برمی‌گردد و روی همین حساب یکی از مسائلی که در روانکاوی امروز مطرح می‌کنند این است که به شخصی که مصیبتی به او وارد شده، مسائل مسرت بخش انسان برای آنها پیش بیاورد. مانند خنده و مانند بعضی از انواع موسیقی که اینها موجب ترشح آن ماده خواهد شد، گرچه آن آثار و ضررهایی را چون غیر طبیعی هست به وجود می‌آورد. اما علی‌ای‌حال خداوند اینطوری قرار داده، یعنی این کم کم آن حالت حزن تبدیل به حالت بی‌تفاوتی و بعد هم مسرت می‌شود. این است، مسأله این است و بعد هم فراموشی، تمام شد.

### «لَمْ يَكُن شَيْقًا مَذْكُورًا»

پس بنابراین امام علیه‌السلام به هشام می‌فرمایند: آدم عاقل آن آدمی است که از الآن به فکر فردایش باشد، الصبر علی الوحده علامة قوة العقل «علامت قوه عقل است» فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا «کسی که خدا را تعقل کند، یعنی از نقطه نظر عقلانی با خدا برخورد کند، این از اهل دنیا کناره‌گیری می‌کند.» چون اهل دنیا با خدا کاری ندارند، اهل دنیا با خدا ارتباطی ندارند و این مسیر دیگری را دارد طی می‌کند. نمی‌تواند جمع بین این دو قضیه کند، نمی‌تواند جمع بین این دو محور کند. این محور او را به سمت راست می‌گرداند، این محور او را به سمت چپ می‌گرداند، این چکار کند؟ می‌آید نماز می‌خواند، حالت روحانی پیدا می‌کند، حالت نورانی پیدا می‌کند، می‌رود با زید می‌نشیند هر چه حالت به دست آورد از دست می‌دهد، این مال امروز. خب فردا، شروع می‌کند عبادت کردن، ذکر گفتن، مراقبه کردن، بعد بلند می‌شود با یک فردی می‌نشیند، در یک مجلسی شرکت می‌کند، تمام مجالس از لهو و لعب و حرفهای بی‌خود و این حرفها، خب

اینهم همه رفت، این هم مال فردا است. پس فردا هم به همین کیفیت، این هفته می رود هفته دیگر می آید، این ماه می رود ماه دیگر می آید، بعد از یک مدت: آقا! ما که به جایی نرسیدیم. نباید هم بررسی، مگر توقع داشتید هم بررسی؟ اگر می رسیدی جای سؤال بود، اینی که ما نرسیدیم، خب چرا نرسیدیم؟ آیا به آنچه که مطرح شده، بزرگان فرمودند، عمل کردید و نرسیدید، بگوئید آقا ما نرسیدیم.

فمن عقل عن الله إعتزل أهل الدنيا والرأغیین فیها «آن کسانی که در دنیا

رغبت دارند» و رغب فی ما عند الله «و رغبت می کند به آنچه که پیش خداست» رغبت می کند به آن نعماتی که پیش خداست، رغبت می کند به آن کیفیت و طریقهایی که به آنجا می رساند. همه اش به دنبال این است که کدام راه را انتخاب کنم، در به در می گردد، نمی نشیند در خانه، حالا رسید، رسید، نرسید، نرسید، ببینیم چه خواهد شد، انشالله، ببینیم، خدا خودش جور می کند، نه آقا جان! خدا جور نمی کند، خاطرتان جمع، بنده از خدا برای شما و خودم، همه، پیغام می آورم، خدا جور نخواهد کرد. اگر به این عنوان بنشینیم آن هم خوب بلد است سرکار بگذارد، همچنین سرکار می گذارد همه را که چون خودش به فوت و فن قضیه بیشتر از بنده و شما اطلاع دارد و وارد است. می گذارد سرکار، یک اشتغالاتی می آورد، یک سرگرمی هایی می آورد یک ارتباطاتی می آورد، یک برو بیاهایی می آورد این وسط، این چیزها، انسان اصلاً یک دفعه: عجب چی شد، یک ماه اصلاً ما، هیچ خبری نبود، غفلت کردیم یکماه.... دوباره تا می خواهد یک حرکتی پیدا بشود، یک بیشتری زده بشود، دوباره یک برنامه جمالیه جور می کند، برنامه جمالیه، یک پولی می رساند، یک فرض کنید که، یک گرمی به زندگی می دهد یک خصوصیتی می دهد انسان چی، یک مقداری دوباره، همینطور، همینطور می گذرد.

یک کسی از افراد بود مدتی قبل، من نگاه کردم در احوالاتش دیدم این خلاصه کم کم آنچه را که از او مشاهده می شد با آن مسائلیش دارد تغییراتی پیدا می کند، یک خصوصیتی پیدا می کند. یک جهاتی دارد هی دارد پیش می آید، در یکی از همین شهرستانها، باصطلاح در آنجا سکونت دارد، گاهی با ما ارتباط پیدا می کرد. من از باب اینکه در هر صورت رفیق بودیم، وظیفه داشتم خلاصه در این رفاقت خیانت نکنم و اگر مسأله ای هست بالأخره یک چیزی به ذهن می رسد. یک روز خلاصه گفتم که: این وضع و این کیفیت کم کم شما را دارد از آن مسیر اصلی و از آن خلاصه اتکا دارد خارج می کند، مسأله را خیلی آنطوری که باید و شاید نگرفت و گیج است و سرش همینطوری است و چشمش بین بسته و باز، همینطوری حالت... و یکنفر از آنطرف می گوید بیا، سرش را می کند اینور، یکی از آنطرف صدایش می کند سرش را می کند اینور، اصلاً نه اراده ای از خودش دارد، نه... هیچی هیچی، همینطوری مثل یک مجسمه ای که دائماً... دیدم این هی سرش را اینور می کند، هی سرش را آنور می کند، هی به یمین، هی به یسار. من دارم به او می گویم: آخر چته؟ تو چرا اینطوری هستی؟ به حرف ما هم توجه نمی کند، همین طوری نگاه می کند. ما هم که این حرف را می زنیم این هم سرش را به ما مثل این حرکت به یمین و یسار، که همین طور سرش را به ما فقط برمی گرداند یک نگاه می کند و من یک قدری با او صحبت کردم دیدم فایده ندارد آمدن بیرون. گفتم: نه این دیگر فایده ای ندارد، نه، دیگر خلاصه اصلاً دیگر معطل نباید شد. چرا اینطور انسان می شود؟ یک مرتبه صبح از خواب بلند می شود که اینطوری نیست. اول که از اول اینطور... کم کم، یواش یواش، یک ذره، یک ذره، یک ذره، می آید، می آید، می آید تا اینکه آنچه را که قبلاً روی آنها پافشاری می کرد، الآن دیگر آنجور پافشاری نمی کند، آنجور که قبلاً

مطالب را سفت می‌گرفت الآن دیگر آنجور سفت نمی‌گیرد، یکی یکی شل می‌شود، شل می‌شود، شل می‌شود یکدفعه وقتی نگاه می‌کند می‌بیند زندگیش شد مثل زندگی بقیه، زندگی مانند بقیه است. آن کارهایی که افراد انجام می‌دهند در ارتباط با مسائل داخلی و خارجی، اینهم دارد همین کارها را انجام می‌دهد. حالاتش دیگر مثل حالات گذشته نیست، حرکاتش دیگر مثل حرکات گذشته نیست، سکناش دیگر مثل سکناش گذشته نیست. این چرا؟ چون ﴿سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup> ما کم‌کم اینها را به استدرج می‌اندازیم، درجه درجه، درجه درجه، می‌آوریم پایین. اگر یکمرتبه از آن بالای نردبان بیافتد که استخوانش بشکند فریادش می‌رود، متوجه می‌شود که افتاد: ای دادا! کجا بودم؟ اینجا کجاست؟ پایم شکست، دستم شکست؛ ولی نه، اول یک پله می‌آید نگاه می‌کند، نه، ما هنوز بالائیم، هنوز پایین نرسیدیم، اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خیلی مهم است. خطر اینجاست که انسان نفهمد دارد می‌آید پایین، اگر یکدفعه بیافتد این نه، این خوب است ممکن است متوجه بشود دوباره سلانه سلانه...؛ نمی‌فهمد، می‌گوید: نه هنوز بالائیم، هنوز حالتی داریم، بکائی داریم، توجهی داریم...، اینها دوباره یک خورده، یک پله دیگر می‌آید پایین، خلاصه یکمرتبه می‌رسد به کف زمین، خیال می‌کند هنوز روی پشت بام است. به کف زمین رسیده...، چرا؟ چون نفسش بر این استدرج عادت کرده، عادت کرده، نفسش واکسینه شده، دیگر هر چه بخواهید شما به آن... بعضی‌ها می‌گویند اینهایی که از همان مواد مخدر و فلان و این حرفها استعمال می‌کنند اینها خونشان اصلاً، درست است آقا دکتر؟! اگر اشتباه عرض می‌کنم بفرمایید درست است [مزاح]

اینها می‌گویند اصلاً خونشان تغییر پیدا می‌کند، حتی من شنیدم گاهی اوقات اگر حیوانی اینها را بگزد حیوان می‌میرد. یعنی اینها به یک وضعیتی می‌افتند اصلاً به طور کلی آن موادی که در خون هست و اینها اصلاً تبدیل به مواد سمی می‌شود، ماده می‌شود ماده سمی. این شخصی که اصلاً ماده‌اش، ماده سمی است، یعنی چه؟ یعنی تمام وجود این را اصلاً سم گرفته، دیگر سم به او اثر نمی‌کند، خودش اصلاً سم است، این را می‌گویند استدراج.

و كان الله أنسَهُ في الوحشه «انس او خداست در وقتیکه همه از او گریزان بشوند» گریزان بشوند، بشوند و صاحبهُ في الوحدة «و مصاحب او در تنهایی» و غناءهُ في العيله «و غناء او در وقت تنگ دستی» و معزَّهُ من غير عشيره «خدا معزّ اوست بدون اینکه این عشیره‌ای داشته باشد، قوم و خویشی داشته باشد، کس و کاری داشته باشد» این چیست؟ این مال کیفیت ارتباط انسان است در سیر و در سلوک.

لذا کسی که به دنبال ذکر است، نباید کاری انجام بدهد که آن اثرات ذکر خنثی بشود. ذکر عبارت است از یاد پروردگار و یاد پروردگار در مظاهر مختلف و عبارات مختلف و اوراد مختلف متفاوت است. در جلسه قبل عرض شد که با آنچه خداوند متعال در عالم خلقت عمل می‌کند که عبارت است از اسماء و صفات کلیه او، از دریچه همان، انسان باید به اسماء و صفات کلیه حق برسد و اسماء و صفات کلیه در هر مرتبه‌ای متناسب با همان مرتبه خواهد بود. یعنی برای شخص مبتدی اسماء کلیه حق یک معنا دارد، برای شخصی که راه رفته معنای دیگری دارد، برای شخصی که به مرتبه بالاتری رسیده است معنای دیگر دارد و عبور از هر مرتبه انسان را به مرتبه بالاتری از این اسماء کلیه می‌رساند. یعنی این اسماء و صفات کلیه پروردگار، این حکم یک نیروی بالا برنده‌ای دارد

که در عین اینکه بالا می‌برد آن خصوصیات آن مرتبه را برای انسان ظاهر و آشکار می‌کند. دوباره همان مُعدّ می‌شود برای اینکه انسان به مرتبه بالاتری از تجرّد برسد، باز دوباره آن معدّ می‌شود برای مرتبه بالاتر. فلهاذا سالک هیچوقت بی‌نیاز از ذکر نیست. البته اذکار متفاوت است و در این زمینه هم فعلاً جای صحبت نیست و هر ذکری و هر اسمی از اسامی پروردگار یک اثر مخصوصی را دارد که مختص به اوست و از آنجائیکه اسامی و صفات کلیه پروردگار اسامی اطلاقی است و مانند خود ذات پروردگار در مرتبه اطلاق است، همانطوری که ذات به واسطه آن تجرّد تام هیچ حدّ و قیدی بر نمی‌دارد، آثار لازمه ذات که عبارت است از اسامی و صفات پروردگار، این هم حدّ و قید بر نمی‌دارد. یعنی علم پروردگار علم اطلاقی است و حدّ و قید ندارد. قدرت که از صفات پروردگار است این اطلاقی است و مرز ندارد. فرض بکنید که الآن من توانایی برای برداشتن این ظرف را دارم بیش از این قدرت ندارم، نمی‌توانم این ظرفی که بزرگتر است، این را بردارم، به این می‌گویند قدرت محدود. اگر به یک حدّی برسیم که بتوانیم آن ظرف را بردارم باز محدود است، اگر به یک حدّی که بزرگتر، همینطور...؛ حالا شما تصور بکنید که یک ذاتی باشد که اصلاً قدرت او محدود نباشد، یعنی حدّ ندارد، آن چیست؟ آن ذات پروردگار است. علم پروردگار، همینطور، قدرت پروردگار همینطور، حیات در پروردگار همینطور، رحمت پروردگار همینطور، عطوفت پروردگار همینطور، قهاریت پروردگار همینطور، تمام اینها چیست؟ حدّ و مرز ندارد.

روی این حساب، آیا ما می‌توانیم تصور کنیم یک ذاتی که آن ذات مخلوق پروردگار است، در آنی از آنات از نقطه نظر ارتباط با اسماء و صفات الهی خود را بی‌نیاز احساس کند؟ می‌شود یک چنین تصویری یا نه؟ ولو پیغمبر اکرم پیدا

باشد. پیغمبر اکرم آیا مخلوق پروردگار است یا خالق پروردگار است؟ ائمه علیهم السلام آیا اینها مخلوقند یا اینکه ائمه خالقند؟ اینکه شما در روایات می بینید که ائمه مجرای فیض پروردگارند یعنی چه؟ یعنی امام علیه السلام با نفس قدسی مبارک خود اسماء و صفات الهی را در جمیع عوالم محقق می گرداند. یعنی الآن این قدرتی که در وجود ما هست و نشستیم، من دارم صحبت می کنم رفقا دارند گوش می دهند، این یک قدرتی است که در وجود خودمان احساس می کنیم، این قدرت از کجا الآن در وجود ما قرار گرفته؟ از کجا؟ به واسطه نفس مبارک حضرت بقیه الله ارواحنا فداء، مال این است.

امام اگر نباشد ما همه اعدام روی زمین افتادیم و هیچ گونه قدرت به اندازه یک بال مگس در ما دیگر وجود ندارد. الآن این علمی که ما داریم این اندوخته علمی که ما داریم، همه ما، از کجا آمده؟ به واسطه این مجرای فیضی است که امام زمان علیه السلام اینها را می آید و در وجود ما قرار می دهد و یک ثانیه اگر او غفلت کند و یک ثانیه امساک کند، هیچ چیزی در وجود ما قرار ندارد، هیچ، درست مثل یک فرض کنید که نواری که شما در این نوار مسائل مختلفی را ضبط کنید بعد یکمرتبه کلید بزنید و این نوار را از اول تا آخر پاک کنید، هر چه می گردید، تمام شد، اصلاً در این نوار هیچ چیزی نیست، صفر، خالی، هیچ چیز نیست و خیلی اتفاق می افتد، خیلی موارد اتفاق می افتد برای افراد به واسطه بعضی از شکها و استرس هایی که پیدا می کنید اینها اصلاً حافظه شان را از دست می دهند، هیچی، انگار این از اول هیچ چیز در ذهنش قرار نگرفته بود، مثل بچه ای که از مادر متولد بشود. این می شود چه؟ مجرای فیض. آن حیاتی که الآن ما داریم، آن زندگی که الآن داریم، تماشش به واسطه چیست؟ به واسطه عنایت نفس مقدس حضرت بقیه الله است. این معنای اشراف ولایت

است و اجرای فیض الهی و اجرای اسماء و صفات کلیه در قالبهای مشخص خارجی به نسبت به زید یک جور، به نسبت به فرض بکنید فلان عالم و دانشمند یک جور، به نسبت به فلان مَلک یک جور، به نسبت به ملائک مقرب یک جور، به نسبت به جنّ یک جور حتی به نسبت جنود شیطان و شیاطین و ابالسه تمام اینها وجودشان و قدرتشان چیست؟ اینها از امام علیه‌السلام است. خود امام علیه‌السلام آیا او از کجا می‌گیرد؟ او از خودش می‌آورد؟ یا او از اسماء کلی می‌گیرد و بعد پخش می‌کند؟ آن چیست؟ آن خودش از اسماء دارد می‌گیرد. یعنی آن علم اطلاق الهی، آن همیشه به مرحله اطلاق باقی است. هیچوقت پیغمبر نمی‌تواند از نقطه نظر علم به یک حدی برسد که بگوید: خدایا من دیگر تا ته قضیه را رفتم، هر چه علم در تو بود دیگر من.... ابداء، اینطور نیست. پیغمبر و امام را باید درست بشناسیم. پیغمبر و امام را باید در مقام مخلوقیت نگهداریم.

پس این «ربّ زدنی فیک تحیّراً»ی پیغمبر چه بود که تا آخر عمر می‌گفت؟ «خدایا تحیّر مرا زیاد کن!» برای چه تحیّر زیاد بشود؟ تحیّر به واسطه واردات زیاد می‌شود دیگر. وقتی که من نسبت به یک مسأله‌ای به آن حدّ تام برسم دیگر تمام حدود و ثغور او را فهمیدم دیگر، پس دیگر تحیّر یعنی چه؟ اینکه تا آخر می‌گفت: ربّ زدنی فیک تحیّراً یعنی چه؟ یعنی مرا در آن علم اطلاقی خودت، می‌جلو بپر، مرا متوقف نکن، هر چه علمم نسبت به تو بیشتر بشود، تحیّر بیشتر می‌شود، تعجّبم بیشتر می‌شود، حیرتم زیاد می‌شود. مرا نسبت به آن قدرت اطلاقی خودت بیشتر آشنا کن! لذا پیغمبر تا زمانی که زنده بود می‌گفت: ربّ زدنی فیک تحیّراً، وقتی هم از دنیا رفت می‌گفت: ربّ زدنی فیک تحیّراً، الآن هم که من دارم با شما صحبت می‌کنم همین الآن پیغمبر دارد می‌گوید: ربّ زدنی فیک



تحیّرا، نه تنها پیغمبر، امام زمان علیه‌السلام همین را دارد می‌گوید. امام زمان در هر لحظه از لحظات عمرش دارد می‌گوید: ربّ زدنی فیک تحیّرا «تحیّر مرا بیشتر کن» علم مرا نسبت به تو بیشتر کن، بر من بیشتر افاضه کن.

حالا فهمیدیم چرا امام صادق می‌گوید: لی أوراڈ فی کُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي؟ امام صادق که دارد می‌گوید: لا اله الا الله آن معنایی را قصد نمی‌کند که ما داریم، ما چه می‌فهمیم امام چه می‌گوید، کجا ما می‌توانیم بفهمیم، ابداء، هیئات. آن حقیقت توحیدی که امام علیه‌السلام، دارد آن حقیقت توحید را دائماً از خدا التماس می‌کند و آن انکشاف و آن برداشتن پرده‌های متفاوتی که یکی پس از دیگری دارد برای امام صادق علیه‌السلام برداشته می‌شود اصلاً تصوّرش هم برای ما مستحیل است، تصوّرش هم برای ما محال است. ما نسبت به وضعیّت خودمان، ما نسبت به موقعیّت خودمان، ما نسبت به مرتبه خودمان داریم استمداد می‌کنیم برای مرتبه.... و تمام اینها را داریم از امام علیه‌السلام است، همه اینها مال امام است، او دارد می‌آید. آن اسماء کلّیه و اطلاقیّه پروردگار، تمسّک به آن اسماء است و استفاده از اطلاق آن اسماء و بی‌انتهایی بودن آن اسماء است که امام علیه‌السلام، پیغمبر اکرم، اولیاء تا آخر عمرشان ما مشاهده می‌کردیم که دائماً در حال ذکر بودند، اینطور نبود که در یک لحظه بگویند ما دیگر نیازی به ذکر نداریم، ما دیگر نیازی به ورد نداریم، ما دیگر نیازی به یاد خدا نداریم. این نیست مگر می‌شود انسان بی‌نیاز باشد؟ البته اذکار مختلف است، مراتب توجّه تفاوت پیدا می‌کند، اوراد اختلاف دارد، در هر مرتبه‌ای ممکن است یک ورد و یک ذکر خاصّ به آن مرتبه باشد. در این مسأله شکی نیست ولی بی‌نیاز بودن از ذکر، بی‌نیاز بودن از ورد چیست؟ این عین

هبوط و عین توقّف و عین ورود در جهل و بستن درهای رحمت به سوی استعدادهای وجودی و ذاتی شخص است.

یک روایتی داریم که در روز قیامت به افراد در ارتباط با قرآن می‌گویند: **إِقْرَأْ و اِرْقَعْ** «بخوان، قرآن را بخوان و بالا برو» منظور از **إِقْرَأْ و اِرْقَعْ** این نیست که هر کسی که قرآن را بیشتر حفظ باشد، آن بخواند. در ضبط هم می‌شود قرآن را حفظ کرد، تسجیل کرد. معنایش این است که هر شخص به آن مقداری که از آن معانی عالی و راقیه قرآن در وجود خودش محقق کرده به آن مقدار به حقیقت قرآن نزدیک شده. آیات قرآن چیست؟ آیات قرآن آیات متفاوتی است. آیات مربوط به احکام است، آیات مربوط به اخلاق است، آیات مربوط به تربیت است، آیات مربوط به تکامل است، این آیات است دیگر. شما ببینید در سوره فرقان، آن آیات آخری که در سوره فرقان هست که راجع به مؤمنین است شما نگاه کنید ببینید چه مقدار از این آیات را در خودتان محقق کردید و در چه مرتبه‌ای؟

**﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ**

**قَالُوا سَلَامًا﴾** بندگان رحمان خدا کسانی هستند که به آرامی در زمین حرکت می‌کنند با نخوت و با تکبر حرکت نمی‌کنند و وقتی جاهلین به آنها برسند، **﴿قَالُوا سَلَامًا﴾** می‌گویند سلام علیکم» وقتی که با آنها خطاب کنند، می‌گویند: سلام علیکم، مؤید باشید، خداحافظ شما. چقدر ما این را انجام دادیم آیا ما واقعاً به این آیه عمل کردیم؟ جلوی افراد که هستیم: - خودم را عرض می‌کنم - آقا! ما قابل نیستیم، آقا! ما چه هستیم، اختیار دارید، نخیر این حرفها نیست. اما اگر یکی

بیاید به ما بگوید که: قابل نیستی، همچنین می‌خواهیم یک چاقو برداریم از آن مغز سرش تا آن پایین پاره کنیم. اینها چیست؟ معلوم است کلک می‌گوئیم، دروغ است. وقتی یک شخصی می‌گوید شما قابل نیستی، چرا ناراحت می‌شوی؟ مگر خودت نمی‌گویی من قابل نیستم، دیگر ناراحتی ندارد. آقا! ما این مطالب را از شما یاد می‌گیریم، در مجلس شما می‌نشینیم، چه حالی چه مسائلی، چه چیزهایی. نخیر آقا! اختیار دارید، نخیر ما کجا، این حرفها کجا. حالا اگر یکی بیاید به ما بگوید: آقا! ما در مجالس شما می‌نشینیم هیچ طوری هم نمی‌شود، شما اصلاً مثل افراد عادی حرف می‌زنی. بنده؟ غلط کردی؟ من؟ به! برو پیدا بکن مثل من را، برو فلان بکن. چرا ناراحت می‌شوید آقا؟! ناراحتی ندارد، مگر خودت نمی‌گویی؟ خودت داری می‌گویی که من کسی نیستم، حالا یک کسی بیاید بگوید چرا ناراحتید؟ معلوم است چیست؟ دروغ است، نفاق است، مجاز است. پس معلوم است در خودمان این آیه را پیاده نکردیم. این آیه یک وجهه فقط به جنبه ظاهر دارد ولی آن مسائل بالا در آن مراتب بالا را چکار می‌خواهیم بکنیم؟ آنجا را می‌خواهیم چکار کنیم؟ ما همین ظاهرش را رعایت نمی‌کنیم ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾ چه؟ همین ظاهرش را هم رعایت نمی‌کنیم. ﴿وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا﴾<sup>۱</sup> «آن کسانی که شب را به روز می‌آورند در حال سجده و در حال قیام» چقدرش را انجام دادیم؟ این آیات سوره فرقان را برویم نگاه کنیم، چهارده نشانه خداوند در این آیات برای مؤمنین بیان می‌کند، سوره دیگر، آیات دیگر، سوره یوسف و مراتبی که در آنجا برای یوسف... خدا نیامده که برای ما قصه بگوید. یوسف می‌آید چکار می‌کند؟ تا می‌برند او را در

زندان به او می‌گوید: پیدا کردم، این رفیق سلطان است، این مصاحب با سلطان است، می‌گویم سفارش مرا برود بکند. خدا می‌گوید: خیلی خوب، بسیار خوب، پس بگو سفارش کند، برو سفارش کن. می‌گوید: وقتی رفتی پیش سلطان بگو این را خلاصه بی‌گناه آوردند در اینجا. این می‌رود هفت سال یادش می‌رود، این هم آنجا هی منتظر است: حتماً امروز دیگر می‌گوید به سلطان، اگر دیروز یادش رفت امروز می‌گوید، ای داد بیداد! شب شد، نگفت دوباره. دوباره فردا، فردا می‌شود: حتماً امروز، بالأخره شاید تا دیروز ندیده، قضیه‌ای پیش نیامده، امروز بالأخره یادش می‌آید. دوباره: ای داد بیداد! شب شد، هی شب شد، شب شد، شب شد پس کو؟ آن وقتی که درست حالیش می‌شود، آدم می‌شود، مسائل حقیقی را ادراک می‌کند، پخته می‌شود، تازه آنموقع آن یادش می‌آید. هفت سال باید آن یادش نیاید، هفت سال هم این باید درست بشود. اگر آن یادش بیاید، این خراب می‌شود، بیخود که خدا نگه نمی‌دارد در زندان، عزیز من! یک شبش حساب است، یک دقیقه‌اش حساب است، یک ثانیه‌اش حساب است. بیخود نگه نمی‌دارد و وقتش که رسید، یک ثانیه زیاد نگه نمی‌دارد. وقتی که رسید به آن مرتبه، یک ثانیه به تأخیر نباید بیافتد، حالا که درست شدی برو بیرون! تا حالا درست نشدی اینجا بمان! اینها را برای کی خدا گفته است؟ برای من گفته، برای شما گفته، تمام اینها عبرت است. خدا نیامده برای ما کتاب قصه نقل کند. قضیه حضرت یوسف، آن خصوصیات آنچه را که برای او پیدا شد، برای یعقوب پیدا شد؛ چرا باید یعقوب هفت سال یا بیشتر در فراق یوسف باید بسوزد؟ چرا؟ تکامل برای آن بود، برای حضرت یعقوب. دیدید می‌گویند با یک تیر دو نشانه، سه نشانه، خدا با یک تیر هزار نشانه می‌زند، صد هزار نشانه می‌زند، صد میلیون

نشانه می‌زند، یکی به این، یکی به آن، منتها آن دلی که غافل نباشد اینها را می‌گیرد.

مرحوم آقا می‌فرمودند که آدم عاقل و آدم سالک باید تمام حواسش را بیاورد توی گوشش، یک نکته، یک نکته، آن یک نکته را بگیرد، تمام حواسش را بیاورد در چشمش، تمام حواسش را بیاورد... ایشان اینجوری بود، - من می‌دانم دیگر - تمام از ریزه کاریهایی که استادش به او می‌گفت اینها را... ما در آنجا بودیم، در کربلا بودیم، در خدمت ایشان مشرف شده بودیم به کربلا، در همان سفری که نوشتند هم در... ما می‌نشستیم مرحوم آقا با آقای حداد صحبت می‌کردند، آقا صحبت میکردند گوش می‌دادیم و می‌رفتیم. اما همان مطالبی را که آقای حداد می‌گفتند وقتی که می‌رفتند ما می‌دیدیم مرحوم آقا، چیزی از جیبشان در آوردند، دفترچه‌شان را در آوردند، دارند می‌نویسند که الآن اینها یک مقداریش به عنوان جُنگ هنوز... اینها مال آن موقع. این را می‌گویند چه؟ کی این کار را می‌کرد؟ کسی که خودش چهل تا پنجاه تا شاگرد داشت. تمام شاگردهای آقای حداد مال چه بودند؟ زیر دست آقا بودند دیگر. این آن موقع اینجوری بود، ما انگار نه انگار. فوری درمی‌آورد می‌نوشت: این مطلب را مرحوم آقا، به حضرت آقا با عنوان روحی فداه هم می‌نوشتند، این مطلب را حضرت آقا روحی فداه در اینجا ایشان نقل کردند، این مسأله را گفتند. چیزهایی را که ما اصلاً توجه نمی‌کردیم ولی الآن متوجه می‌شویم این چه نکته‌ای در آن بوده، عجیب نکته‌ای بوده، عجیب! این مال چیست؟ این مال شخصی است که بر تمام اوقاتش و بر تمام سکناات و حرکاتش *إقرأ و إرفع*، به هر اندازه که ما این قرآن را در وجود خودمان پیاده کردیم به همان اندازه در این قرآن فرو رفتیم، به همان مقدار. آنوقت آن عمل و آن فرو رفتن و آن تحقّق این حقیقت قرآن موجب می‌شود که

شما بتوانید برای پلّه بعدی آمادگی داشته باشید، برای حرکت بعدی بتوانید چکار بکنید؟ بتوانید آمادگی داشته باشید. اگر نسبت به آن قضیه ما انجام ندادیم، یک پرده‌ای افتاده می‌شود در حرکت بعدی متوقف میمانیم. لذا در روز قیامت می‌گویند به این معنای قرآن تو چقدر عمل کردی؟ قرآن هفتاد بطن دارد، اگر هفتاد بطن را مانند امام علیه‌السلام رسیدی، به آن حقیقت مطلقه قرآن دسترسی پیدا کردی، اگر شصت و نه تا، شصت و هشت تا، شصت تا، پنجاه تا، همینطور پایین، پایین. به بعضی‌ها هم می‌آیند می‌گویند: نه... یک روایتی هست - خیال می‌کنم مرحوم آقا در معاد شناسی، اینطوری که به ذهنم می‌رسد - راجع به اصحاب پیغمبر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حضرت سؤال می‌کنند: سلمان که بود؟ بحرُّ لا يُنَزَفُ «دریایی که عمق نداشت، ته نداشت» اباذر که بود؟ اویس که بود؟ راجع به خصوصیات و اینها سؤال می‌کنند، حضرت می‌گویند. بعد می‌رسد به ابن مسعود، ابن مسعود که بود؟ چه شخصی بود؟ حضرت می‌فرمودند که: - نمی‌دانم این روایت مال امیرالمؤمنین است یا امام صادق؟ الآن برایم شبهه پیدا شد، خیال می‌کنم امیرالمؤمنین باشد چون از مضمونش اینطور برمی‌آید، ظاهراً، چون ابن مسعود در زمان امیرالمؤمنین از دنیا رفته بود - ابن مسعود که بود؟ حضرت می‌فرمایند: قرأ القرآن و وَقَفَ دُونَهُ، «قرآن را خواند و همانجا ایستاد» وَقَفَ دُونَهُ «ایستاد همانجا» تو نرفت، جلو نرفت، ظاهری را فقط. حالا ابن مسعود آدم خوبی بود، ابن مسعود قاری بود، صدای خوبی هم داشت. پیغمبر، خیلی از اوقات می‌شد حضرت، ابن مسعود را صدا می‌کردند و می‌فرمودند: ابن مسعود قرآن بخوان و آن با صوت حزین می‌خواند و حضرت گریه می‌کردند، حضرت اشک از چشمانشان می‌آمد و از خواندن ابن مسعود. ولی چه بود ابن مسعود؟

همین، حدّش همین بود، قرأ القرآن و وقف دونه، ایستاد همانجا. یعنی حظی برد، آدم خوبی بود، آدم چیزی بود، با اسلام بود، با شیعه بود، تشیع بود، فلان بود ولی حظّش چقدر بود؟ فقط همین، در همین حدّ خواندن و صدایش هم قشنگ بود. ولی سلمان که بود؟ بحرًا لا يُنزف «تَه نداشت» ته نداشت سلمان. خب اینها مال چیست؟ اینها مال این است که ما نباید کاری انجام بدهیم که دریچه فیض و دریچه معارف نسبت به انسان بسته بشود. شرائطی که برای ما پیش می‌آید آن شرایط را باید با ذکر تطبیق بدهیم. لذا نسبت به ذکر همه افراد از مبتدی و مختتم، از کسی که ابتدای کارش است و انتهای اوست، حتّی امام علیه‌السّلام، حتّی پیغمبر اکرم که اشرف کائنات است و فخر عالم وجود است و منبع فیض است و نقطه واحدیت است، جریان اسماء و صفات کلیه است، همه اینها، عالم خلق، در توسّل به اسماء و صفات کلی الهی محتاجند. لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌گوید: اگر من ذکر نگویم به همین اندازه ذکر نگفتمم خودم را از آن فیض محروم کردم، یک دستورالعمل بهت می‌دهم برو و انجام بده، مطلب را من بهت گفتم، وقت من را هم دیگر نگیر. امام صادق اگر می‌خواست به همه وقت بدهد چه می‌شد قضیه؟ آقا! یک ساعت به ما وقت بدهید، آقا! دو ساعت به ما وقت بدهید، آقا! چند دقیقه. چند دقیقه می‌شود یک ساعت، بعد هم چی، بیایند بگویند: آقا! حسن اینطور شد، حسین اینطور شد، نمی‌دانم، سرمایه‌ام ضرر کردم، کشتی‌ام را باد برد و خانه‌ام را دریا برد و فلان و چه. امام صادق می‌گوید: بابا! من حوصله ندارم، این مسائل جای گفتن ندارد، این مطالب را با زید و عمرو هم می‌شود بروید شما بگوئید، امام می‌گوید: چرا بیایی وقت مرا می‌خواهید بگیری؟ آقا من ذکر دارم. یک وقتی قضیه جوری است که احساس تکلیف حضرت می‌کند، خود حضرت بلند می‌شود می‌آید در مسجد مدینه هم می‌نشیند، اصحاب

را هم جمع می‌کند، برای آنها احکام هم بیان می‌کند. یک وقتی نه، طرف می‌خواهد بیاید بنشیند درد دل کند، می‌گوید: بابا مخلصان هستیم، خدا عمرتان بدهد، ما کار داریم، زندگی داریم. اینطور انسان باید باشد. سالک باید از امام صادق یاد بگیرد. جایی که آن حضرت با عبور از قاب قوسین او آذنی دارد به عنوان بصری می‌گوید، دیگر وای بحال ما و به روزگار ما که تمام اوقاتمان را با حرف و نقل و این و آن داریم سپری می‌کنیم، عین خیالمان هم نیست. آن امام صادق دارد می‌گوید: بیخود بلند نشود بیایی اینجا من کار و زندگی دارم، بهت گفتم دستور را برو انجام بده. ما انگار نه انگار که نه آخرتی است و نه خدایی است و نه مرابتی است و... خیلی خوشیم، خلاصه خیلی خوشیم، خیلی هم خوب نیست آدم خوش باشد، خوب است، بالأخره انسان باید مطالب را آسان بگیرد ولی در این مطالب نباید سهل بگیرد که سهل اگر بگیرد مفت باخته است و حقیقت را به مجاز فروخته که دیگر قابل بازگشت نیست.

مطالب در شرح این عبارت مبارک حضرت تا حدودی عرض شد، انشالله به عبارت دیگر می‌پردازیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد